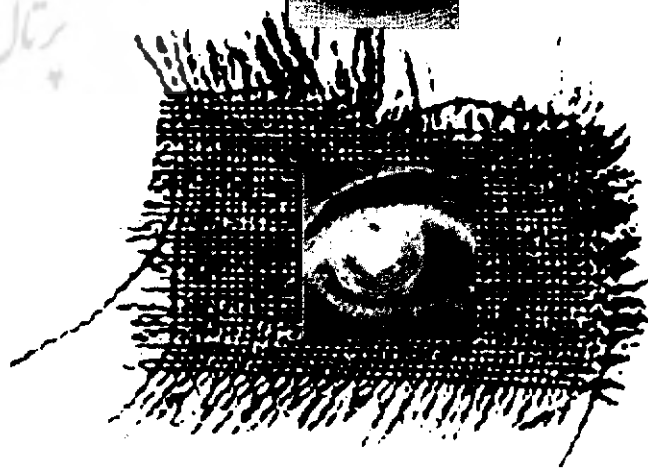


# شبان‌ی که دست‌های خدا را می‌شست

اشاره: در یکی دیگر از جلسات ویژه نقد مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری مجموعه شعر "شبان‌ی که دست‌های خدا را می‌شست" سروده آقای هیوا مسیح مورد نقد و بررسی منتقدین قرار گرفته، بخشهایی از نقطه نظرات مطرح شده در این جلسه توسط آقایان ضیاء‌الدین ترابی و یاسر هدایتی را تقدیم حضورتان می‌کنیم.



یاسر هدایتی: برای ورود به بحث از مسئله عرفان و تجربه عرفانی آغاز می‌کنیم. و بعد با پلی که بین تجربه عرفانی و زبان‌شناسی می‌توان زد، با توجه به مقدمه‌ای که از عین‌القضات و شمس به جای حرف‌های همیشگی در ابتدای کتاب آمده به خود اثر می‌پردازیم. برتراند راسل فیلسوف بزرگ، در کتاب عرفان و منطق جمله‌ای جالب دارد: "احوال عرفانی، الهام‌بخش بهترین چیزهایی‌ست که در بشر می‌توان سراغ داشت". اما اینکه ما این کتاب را دارای نگره‌های عرفانی بدانیم و یا موضع‌گیری عرفانی در مقابل آن داشته باشیم، برمی‌گردد به تعریف ما از عرفان. عرفان به معنی نوعی بینش یا نوع خاصی از جهان‌بینی را به صورت ساده‌تر و خاص‌تر این‌گونه معنا می‌کنیم: "عرفان یعنی، نوعی نگاه رازورانه به جهان" مقوله تجربه عرفانی دقیقاً در این مرحله مطرح می‌شود، ما می‌توانیم آن را در سطوح مختلف ببینیم یعنی این درک از واقعیت و نگاه رازورانه به جهان را می‌توانیم از افراد مختلف و متعدد شاهد باشیم. که البته این هم در نوع خود به دلیل سوالات زیادی که در آن مطرح می‌شود به دسته‌بندی‌های مختلفی می‌انجامد. از جمله اینکه: چقدر بین مقام تحقق تجربه و بیان تجربه فاصله است. یک هنرمند وقتی با نگاه رازورانه به جهان با یک پدیده مواجه می‌شود، از تحقق تجربه تا بیان هنرمند چقدر فاصله است. چون تجربه عرفانی ویژگی‌های خاصی هم دارد. ویلیام جیمز به‌عنوان یکی از کسانی که خوب روی این مسئله کار کرده است، این تجربه را دارای چهار ویژگی اصلی می‌داند. ۱) این تجربه‌ها معرفت‌زا هستند؛ مطابق با آنچه در آثار هنری شاهد آن هستیم. ۲) بیان‌ناپذیر هستند ۳) انفعالی هستند ۴) گذرا هستند. خود ویلیام جیمز اعتقاد دارد که دو پارامتر اخیر متغیر هستند. وقتی این تجربه عرفانی در سطحی نازل‌تر در نظر گرفته شود، به نظر می‌رسد که در بیان‌پذیر کردن این تجربه‌ها که یک فرد (در اینجا عارف) از معنای خاص، خارج می‌شود و ملزم به خانقاه و ... که در ادبیات تصوف وجود دارد نیست، خود را گاهی ملزم به آن می‌داند، گاهی فرد ناچار می‌شود که به یک قلمرو دیگر پناه ببرد. قلمروی در زبان‌شناسی که از چیزهایی چون حقیقت، مجاز، راز، کنایه و اسطوره می‌تواند استفاده کند که دقیقاً همان عواملی است که به گفته یاکوبسین، کلام خیلی وقتها می‌تواند با تمسک به آنها به شعر برسد. و در اینجا زبان عرفانی هم برای اینکه بیان‌پذیر شود، به آنها متمسک می‌شود و دقیقاً اتفاقی می‌افتد که خیلی وقتها به شعر منجر می‌شود. می‌توانیم در اینجا ارجاعی به متون عرفانی کلاسیک خودمان بدهیم که خیلی وقتها این اتفاق در آنها رخ داده است. و برای بیان یک تجربه عرفانی به این مسایل تمسک جسته شده است. مثلاً در کارهای این

به کارهایی که الیوت به عنوان یک شاعر بزرگ غربی انجام داده سخن می‌گوید؛ او بعضی از بندها را در آورده و می‌گوید، نگره‌های عرفانی بر اساس یک سری تجربه‌های عرفانی از عرفای پیشین که مصطلحاً عارف بوده‌اند، وجود دارد که آنها را منتقل کرده‌اند و ایشان خود آگاه یا ناخود آگاه از آنها استفاده کرده‌اند.

ما عرفان را نمی‌توانیم از هستی انسان جدا کنیم. این همراهی این الزام را ایجاد نمی‌کند که این بیان، یک بیان کلیشهای باشد. یعنی بلافاصله وقتی می‌گوئیم نگره عرفانی این موضوع نباید برگردد به بحث تصوف و اصطلاحات ادبیات تصوف. و اینکه وقتی شاعر می‌تواند آن واقعیت‌های مکشوف شده را به کسوت الفاظ در آورده دیگر نباید از ادبیات قدیم استفاده کند زیرا حداقل اشیاء اطراف ما امروری شده‌اند. بلکه باید نگرش امروری باشد. که من فکر می‌کنم در بعضی جاها این نگرش در کارهای هیوا مسیح موفق بوده است و همین طور در قبل هم می‌توان به آثار سهراب سپهری رجوع کرد که هیوا مسیح از او نیز تأثیر پذیرفته است.

**ضیاءالدین ترابی:** در ادبیات گذشته ما تأثیر زیادی از عرفان به

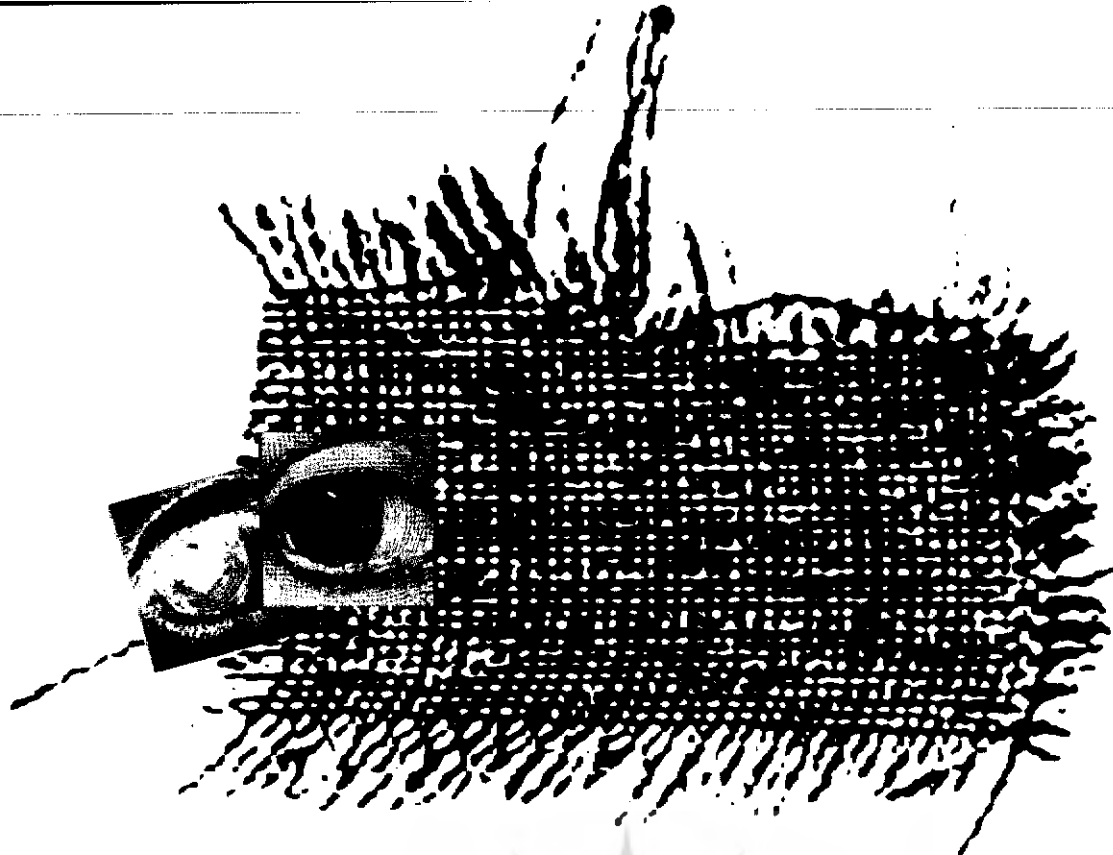
چشم می‌خورد، اما مشکل اساسی ما این است که متأسفانه، عده‌ای در تلاش‌اند که برای هر چیز نویی یک پشتوانه بیابند.

لذا برای شعر سپید هم همیشه سعی کرده‌اند یک سنت در گذشته پیدا کنند و آن را به شعر ربط بدهند؛ مثل نوشته‌های صوفیانه که به نثر است. در حالی که اینها به هیچ وجه شعر نیستند و نویسنده‌های آنها ادعای شاعری نداشته‌اند. شعر در گذشته، کلامی بود موزون و مقفا؛ چه آنجا که به صورت شعر کامل در قالب غزل بوده یا مثنویهای خاص. و چه آنجا که به صورت

منظومه بوده است. مثلاً اینکه ما بگوئیم در مقایسه مناجات‌های عرفانی خواجه عبدا... و شاعران شعر نو. (مثلاً آثار شاملو که در آنها شعر اتفاق افتاده) پس در قرن پنجم و هفتم هم شعر اتفاق افتاده، این غلط است. این مسئله باعث شده که دوستان ما شعر سپید و نیمایی و... را نشانند و متون تکراری را به اسم شعر نو به مردم ارائه دهند. نتیجه‌اش کتابهایی شده در قالب شعر که تنها ارتباطش با شعر همان جدا جدا نوشتن طولی جملات است که نسبتی با شعر ندارند. شعر کلاسیک ما قانونمند است. در آن کافی ست یک گام از شعر جلوتر برویم که از آن بیرون بیفتیم و یا کوتاه‌تر بیائیم که شعر ناقص شود؛ همه قوانین در آن باید رعایت شود. حتی در تشبیه نیز قوانینی است. به سادگی نمی‌شود آسمان را به ریسمان بافت. این مسئله باعث شد که در گذشته به هر اثری، شعر نگویند و نگوئیم. در شعر نیمایی هم همین قانون در جریان است. ولی مهم‌ترین رکن شعر نو دید و محتوای امروری شاعر است. خود نیما بر این موضوع تأکید زیادی دارد. همین شکل، وقتی به شعر شاملویی می‌رسد آن قانونمندی را از دست داده و مسایل دیگری به جایش می‌آید، که ویژه شعر شاملوست که موسیقی درونی و... نثر بودن شعر را جبران می‌کند. مثلاً استفاده از قافیه در این شعر بسیار است می‌خواهد وزن را کنار گذاشته و از یک عنصر کلاسیک دیگر کمک بگیرد و آثارش را به نوعی با سنت پیوند بزند. بعد جلوتر که می‌رویم، می‌رسیم به کارهایی چون آثار:

عربی" حتی در بیان مسایلی پیرامون عرفان نظری هم ما آن را می‌بینیم. این همان مرز مشترکی ست که ما برای آن اهمیت قائلیم. به اضافه اینکه ما چند حوزه مهم هم در این دو مقوله داریم، یکی اصیل‌ترین و معروف‌ترین حوزه مشترک که همان پدیده عشق است. که ما آن را هم در هنر (به خصوص شعر) و هم در بیان مشاهده می‌کنیم. دیگری مسئله شطحیات است، چون شطحیات هم نوعی خطاب ادبی تلقی می‌شود که شخص خیلی وقتها برای بانفوذ کردن کلام و نیز برای اینکه مخاطب از سخن سریع و سطحی نگذرد از آن استفاده می‌کند. در این مسئله نیز در فرهنگ خاص خودش در غرب خوب کار شده است. مثلاً از آقای SS و نیز عرفایی چون هنری زوزو، ارکها، رابسبرد. گرفته تا عرفای بزرگی که در فرهنگ اسلامی هستند کار کرده‌اند. حالا وقتی شخص به این تجارب می‌رسد، برای بیان آن، دچار یک سری تنگناهای لفظی و معنوی می‌شود که او را به سوی قلمرویی دیگر سوق می‌دهد، در اینجا ست که با زبان هنر مشترک می‌شود و پیوندهایی در این بین ایجاد می‌شود. پس با توجه به تعریف (نگاه رازورانه به جهان) ما می‌توانیم نقاط مشترک زیادی را در این مسئله بیابیم. مثلاً در داستانهای بزرگ خلق شده این نگاه را می‌توان دید، بدون اینکه پدید آورنده مدعی یک کار عرفانی باشد ولی هم به صورت آکادمیک و هم به صورت تحقیقی و پژوهشی روی آن کار شده است. برای نمونه داستان پینوکیو که وقتی با نگره عرفانی به آن نگاه می‌کنیم می‌بینیم یک سری از آمیزه‌های اصیل عرفانی در تمام حوزه‌های عرفانی دنیا را در خودش دارد. آن حرکت و سلوکی را که در یک مسیر "شدن" دارد و نهایت به آن بقا می‌رسد. که ما این را هم در عرفان مسیحی و هم در عرفان اسلامی و تا حدودی برخی از نحله‌های هندوئیسم می‌بینیم. یا داستان قطعه گمشده سیلورستاین که ما می‌بینیم آن قطعه خاص با آن شکل هندسی خاص به دنبال گمشده خودش می‌گردد و در نهایت به یک نقطه می‌رسد که او را پیدا می‌کند ولی متأسفانه با پیدا کردن او می‌بیند که واقعیتی که او به دنبالش بوده این نیست این نقطه است که به نظر می‌رسد هل من مزید یا طلبی که داشته، باید همواره در خودش داشته باشد. دقیقاً می‌بینیم که این تجربه‌ها با نوع بیانی که داشتند می‌توانند صورت بندی یا مدعایی باشند بر این صحبت که: اینها خیلی وقتها از هم جدا نیستند و اشکالی که وارد می‌شود به نظر می‌رسد که همان خلط اولیه این مبحث باشد که ما با آن پیشینه ذهنی که نسبت به این دو مبحث داریم به این نگره روی خوش نشان نمی‌دهیم و معتقدیم که این کارها نمی‌توانند دارای ملاکها و معیارهای ما باشند. بحث دیگر که ارتباط به زبان شناسی دارد این است که آیا زبان عرفانی که به زبان هنری می‌انجامد چگونه زبانی می‌تواند باشد. آیا یک زبان خصوصی است یا یک زبان تخصصی؟ ویتکن اشتاین اعتقاد دارد که هیچ زبان خصوصی وجود ندارد. می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که بعضی نحله‌هایی که در ادبیات عرفانی در دنیا داریم یا شاهد مثالهایی که در ادبیات معاصر است، دارای چه کار کردهایی می‌تواند باشد؟ یا اینکه آیا این زبان، زبانی تخصصی است؟ مثل زبان فیزیک - شیمی فلسفه؛ یا اینکه نه تابع یک زبان عام تر است؟ و نیز چستی این زبان هم مطرح می‌شود که آن هم مقوله قابل توجهی است. همچنین هنرمند (بر اساس همان رویکرد روان شناختی که هر کسی رفتارش به شناختی که از محیط دارد برمی‌گردد.) بر اساس چه نوع رفتاری این اثر را به وجود آورده است. مثلاً آقای استیس در کتاب عرفان و فلسفه راجع





می تواند ادعایی کند. چون آگاهی را همه دارند. در زمان حافظ، حافظ آگاه تر از توده های مردم بود ولی در زمانه ما اگر کسی ادعا کند که من به عنوان هنرمند از دیگران بیشتر می فهمم؛ ادعای عیسی است!

وقتی شاعر می گوید: بین چه برفی نشسته روی نازک خیالی هر چه دور و درخت / چه مکتب سپیدی / که من راه بروم بماند جهان خیره به خودش... کجا بروم؟ / این متن تا اینجا شعر است زیرا فضا را آلود و مخیل است پس شعر اتفاق افتاده. در بقیه این شعر وقتی فضا باز شده و دچار شرح و توضیح می شود، وارد مقوله نثر شده و دقیقاً از شعر دور می شود. نویسنده در اینجا حرف می زند و گزارش می دهد. این مشکل در تمام این کتاب وجود دارد. یکی از ویژگی های شعر نو، نو بودن و کشف جدید است در حالی که این جهان، جهان جدیدی نیست؛ جهانی است که در شعر گذشته توضیح داده شده و در معاصرین نیز سپهری دقیقاً همین را بیان کرده است. اما در ابتدای متن وقتی ما هنوز نمی دانیم شاعر از چه حرف می زند، شعر اتفاق می افتد. این شعر می تواند برگردد به همان ادعای قبلی اش یعنی شیان بودن. و به نوعی با جامعه ارتباط برقرار می کند و مردم را دعوت می کند به عرفان و شناخت عرفانی. اما این احساس مسئولیت نسبت به دعوت مردم در شعر، باعث می شود شاعر به اندیشه های پیشین خود برگردد و توضیح و ابهامات بدهد که باعث دور شدن از شعر می شود گاهی اگر تک تک متنها را از هم جدا کنیم جواب می دهند؛ چون تازگی دارند. مثلاً این متن از وسط کتاب: یک خیال چوپانی / در خیال شعله ای کوچک / نشسته با خودش حرف می زند / این چوپان که منم کنار شعله و هول بی ترس شب... و گیاه خواب دستهای مرا می دید... آنجا که شاعر از جهان تخیلی و آرزویی اش با یک سنتولوژی خاص حرف می زند شعر است اما آنجا که وارد مقوله خود و جهان می شود دیگر دارد گزارش می دهد. دعوتش آشکار است. یعنی سخن همان است که می گوید و هیچ چیز دیگری پشت آن نیست. یک بعدی بودن شعر آن را به سمت نثر می برد. من بارها گفته ام که در قرن ۲۱ ادعای عرفان کمی مشکل است. ما با شعر کار داریم، شعری که راز آمیز باشد. شعر آنگاه اتفاق می افتد که تخیل مخاطب را آزاد کند ولی هنگامی که در فضای ذهنی مخاطب تصرف کند این اتفاق نمی افتد. این

احمد رضا احمدی، که دیگر هیچ کدام از اینها را ندارد. پس چه می ماند؟ در اینجا تعریف شعر چه خواهد شد؟

در این گونه آثار، شعر در تخیل اتفاق می افتد؛ تخیلی که تخیل برانگیز باشد، و طبیعتاً تخیل با اندیشه فاصله دارد.

به همین دلیل کتابهایی از قبیل "شبانی که دستهای خدا را می شست" را شعر نمی دانیم. گرچه در جاهایی شعر اتفاق افتاده است. در بندهای آغازین بعضی از سروده ها و در یکی دو شعر. علت اتفاق نیفتادن شعر، پیش اندیشیدگی است.

شاعر از پیش اندیشه کرده که کتابی درباره موضوعی واحد با فضایی به اصطلاح عرفانی، با موضوع موسی و گوسفندانش بسازد. در اینجا باید ذکر کرد که شعر این گونه اتفاق نمی افتد؛ (یعنی در حالی که از قبل در مورد آن اندیشه کرده باشیم) بلکه اتفاق جوششی است. چون موزون و مقفا نیست، پس نظم هم نیست. پس به چیزی که می ماند می توان گفت: "نثر" این کتاب متنی است پیوسته که حرفه ای کار شده. یعنی به صورتی که دارای فرم و ساخت مشخص است. در هر بخش شاعر یک سری از اندیشه هایش را بیان می کند. در این کار تکرار بیش از اندازه رخ می دهد، لذا آن تازگی که در بعضی جاها با آن روبه رو می شویم، در کارهای بعدی جذابیتش را از دست می دهد. در حالی که یکی از مسایلی که هنر را جذاب می کند، اصل غافلگیری است. اگر هنر جدید و غافلگیر کننده نباشد اصل جذابیتش را از دست می دهد. چون در این عمل تمم در کار است کار از شعر دور شده است. مضاف بر اینکه مقدمه کتاب ذهن شما را از قبل آماده می کند که دارید متنی را می خوانید که به قصد و تعمد نوشته شده و خود نویسنده ذکر کرده است که: این کتاب، زمزمه های شبانی است که در من به سوی ماه می رود. شبانی که با خود مناجاتی و احوالاتی دارد.

دقیقاً همین است. این آثار شعر نیستند. مهمتر از آن ادعایی است که شاعر دارد. شاعر مدعی، در قرن بیستم دیگر شاعر نیست. امروزه شاعر انسانی است مثل دیگران؛ مثل هر انسان ساده دیگر زندگی می کند و در لحظه هایی از این زندگی شعر می گوید. نه رسالتی به آن گونه قدیمی دارد، نه



عافیت‌اندیش که مسیح در نگاهی رازورانه به آن دست یافته است. رفته‌ام دورتر از ترس نهانی که می‌آید از تپه‌های عقل. همان دوری از عقل بسیار دان است.

یا نمادی از حقیقت در آثار اوست، مثل: شبان اگر منم با بره‌ها و روستا زادگان، ماهم ببخش، ماه‌نماد حقیقت است. همچنین کشفها و ادعاهایی که به یک وحدت می‌رسند در کارهای سهراب به چشم می‌خورند.

**تراپی؛ درست است که** ایشخور فکری مسیح با سهراب فرق دارد زیرا سهراب مدتی در ژاپن بود و با زنی بودایی آشنا شد. پس تحت تأثیر شعر ژاپنی است، نه اندیشه آنها. او تفکر اسلامی و ایرانی هم دارد. اما هیوا مسیحی طبیعتاً به تورات توجه دارد و به همین دلیل در مناجاتهایش که به نظر بنده سرود هستند، نه شعر، این مسئله واضح است. (البته سرودها آغاز راه شعر هستند.) و در بین همه ملل وجود دارند، حتی در بین قبایل سرخ‌پوستی. اما شعرهای مسیح در آنها هم اتفاق نمی‌افتد، بلکه دقیقاً ثبت اندیشه‌های به اصطلاح عرفانی اوست. "قطره قطره می‌چکم از آسمان کلمات... به کعبه‌ای دور می‌رود." اینجا واضح است که شعری اتفاق نیفتاده و چیزی جز یک متن و واگوبه وجود ندارد. یا جای دیگر داریم: وقتی زیر درختان دشت نان می‌خورم... ساعاتی برایم آواز خواندند. اینجاها به

هیچ‌وجه با شعر سروکار نداریم. من اینها را برای کسانی می‌گویم که روزی این کتاب را خواهند خواند نباید فکر کنند که اینها شعر است و این‌گونه شعر بگویند. هیچ‌گونه شعری از نظر، فرم، ساخت، بیان و خیال، نه در مناجاتها وجود دارد و نه در آفات. آنچه در محدوده این کتاب شعر است، تکه پاره‌هایی از اواسط کتاب است. البته این طور نیست که اصلاً شعری وجود نداشته باشد. مثلاً (به زبان پروانه) (پیراهن پدرم) (پس از التها بهای موسی) شعریت دارند. می‌توان گفت این کتاب حرکتی ست پست مدرنیسم که در آن بازگشت به

سنتها و مذاهب وجود دارد. شاعر این هدف را دارد که به سنتها اعتقاد داشته باشد، با فرهنگ خودش و جامعه‌اش پیش برود و فقط سعی نکند که امروزین باشد. حالا چرا ایشان به جای قرآن به سمت تورات و انجیل رفته‌اند، بیشتر باید تحت تأثیر یک دید امروزی به جهان باشد، یعنی نوعی دید غربی. اگر ایراد می‌گیریم بر سپهری که چرا از فرهنگ شرق استفاده کرده است. هیوا مسیح هم از عرفان غرب تأثیر پذیرفته است. ولی در نهایت در این بازار آشفته کارهایی که می‌بینیم و وضعیتی که همه چیز راهی بازار می‌شود. به نظر من باز هم غنیمتی ست. اما من به کلیت کار به دید مجموعه شعر نگاه نمی‌کنم. **هدایتی:** این کتاب می‌توانست از لحاظ احوالاتی که به صورت شعرهای مستقل، با الگوهای خاص هستند بسیار قابل توجه‌تر باشد. آن احوالاتی که (ماه‌ها را خاموش کنید، خدا به من دست می‌زند). واقعاً با نگاه خاص و پردازش قشنگ اسطوره‌ای و لحظه‌های بدیع شعری آفریده شده‌اند. و نباید در سایه کمرنگ مناجاتهای قسمت دوم کتاب قرار گیرند...

اکتفا می‌کنم به آن ۲۶ و سخن را به پایان می‌برم. "می‌دانم از ذکر بسیار دیشب است که امروز تمام بیابان را بهار می‌بینم." این دقیقاً لمح و برقی ست که ما را به سمت اعتقاد به سلوک و تجربه شاعر پیش می‌برد.

کتاب هر چند عرفانی، اما شاعرانه نیست. مثلاً کارهایی چون موسی و شبان مولانا شعر نیست بلکه داستانی ست عرفانی و منظوم.

**هدایتی:** منابعی که به نظر می‌رسد آقای مسیح از آنها سود برده است، یکی عرفان کلاسیک اسلامی با آموزه‌های اصیل آن است. در ابتدای کتاب، در مقدمه‌ای که به جای حرفهای همیشگی آمده است: کاشکی یک بار دیگر... دوباره از راه صحبت کرده. درست است که کلام عین القضاات است اما وقتی به جای مقدمه در ابتدای کلام آورده، آن را نوعی همزادپنداری می‌توان تلقی کرد.

و این راه که می‌گوید، نوعی سلوک است. وقتی عین القضاات می‌گوید: راه خیال چنان بنماید که راه عیان... هر گاه بخواهیم بین دو چیز مقایسه‌ای منطقی داشته باشیم باید از هر دو طرف برای ما نوعی عینیت یا حداقل ذهنیتی وجود داشته باشد. و وقتی راه عیانی در این بین است، مطمئناً قبلاً تجربه‌ای از آن بوده است. دقیقاً همان قبض و بسط که می‌تواند دست بدهد. چون این کارها با همان تجارب عرفانی سنخیت دارند. یعنی نگاه رازورانه. (نمی‌خواهیم در اینجا مطرح کنیم که مسیح عارف است؛ اصلاً این طور نیست). در اینجا نگاه رازورانه دیگر نگاهی جهان‌شمول می‌شود که در این عصر متفاوت است و بحث آن با نگاه کلاسیک فرق می‌کند. عرفان خیلی وقتها با مذهب آمیخته نیست. مسیح وقتی می‌گوید: چون خود را به دست آورده‌ای... همان من عرف نفسه فقد عرف ربه است. اما می‌گوید: اگر کسی را یافتی دست به گردن او ببنداز؛ (همان دنبال دلیل راه گشتن است). و اگر کسی را نیافتی، دست بر گردن خویش ببنداز. این نوعی تدریج است که ادعای خود مسیح هم هست تدریجی یعنی مجذوب سالک بودن، نه سالک مجذوب. مسیح بدون اینکه پیر و مرشدی داشته باشد، دارد سلوکی را طی می‌کند که قابل تعمق است.

گفتیم که یکی از منابع او عرفان اسلامی ست. اما منبع دیگر کتب مقدس به خصوص تورات است و مضامیر داود است. انس و الفتی که به نظر می‌رسد با کتاب مقدس دارد در قسمتهایی از کتاب به چشم می‌خورد. به خصوص جمله‌بندی و خطابات بسیار نزدیک به نثر کتاب مقدس است. مضمون ۲۳ آیه ۴-۱ (خداوند شبان من است، محتاج نخواهم شد در مرتعهای سبز مرا می‌خواند، به کنار آبهای راحت مرا می‌گرداند، جان مرا زنده می‌کند و مرا به سبب اسم خود در طریقتهای راستی هدایت می‌فرماید. اگر چه به دره سایه مرگ راهی شوم، از بلا نخواهم ترسید، چون که تو با منی، چو بدستی تو و عصای توست که مرا تسلی می‌دهد.) ما می‌بینیم این شباهتهای خطابی و زبانی و گاهی تشبیهات و استعاره‌ها بسیار به هم شبیه‌اند. مثلاً در وجه خطابهایی که دارد، علاوه بر زیباییهای لفظی که خودش به خرج داده تأثیرپذیری بسیاری داشته است مثل: (نورا - دیلا - نجاتا - صبورا و ...).

اما درباره شباهت کارهای مسیح با سپهری باید بگویم که: منابع نگرش این دو دوگانگی کاملی دارد. یعنی بسیار متفاوت‌اند، چون سهراب از عرفان مشرق‌زمین و خاور دور صحبت می‌کند اما مسیح عرفان سامی، غربی، اسلامی، یهودی و مسیحی را دست‌مایه قرار می‌دهد. به خصوص که منبع آن را می‌بینیم. نمادهایی که گرفته؛ شبان، گوسفندان سلوک به جستجوی ماه (آن حقیقت ازلی که متکثر است و نهایت به وحدتی بی‌انتهای می‌رسد)، همه و همه ریشه در مثنوی و چنین منابعی دارد.

چند آموزه دیگری نیز در آن وجود دارد، مثلاً دوری از عقل

